منوچهرجمالی

چگونه انسان
بو قلمون میشود ؟

ازانسانی که اصلِ صورت آفرینیست،
به انسانی که« به آن،صورت میدهند»
واورا به « آلت ، یا وسیله » میکاهند

قدرتمند : آنکه باصورت دادن به انسان ،
انسان را به اندازه ای(معیاری) میسازد ، که میخواهد

هرقدرتمندی ، برضدِ انسانهاست
انسان، سرچشمه قدرتست ، چون اندازه همه چیزهاست

بوقلمون چیست ؟

نه تنها یهوه ، بادادن صورت خود، به گل ِ نرم انسان ، اورا خلق میکند ، بلکه الله هم ، آنچه را او بهترین صورت میداند ، به این گل نرم میدهد ، و هرحکومتی ونظامی نیز، قوانینش را برپایه تصویری ازانسان میگذارد ، که انسان باید برای زیستن درآن حکومت و نظام، آ ن صورت را پیدا کند . اهورا مزدا نیزدرایزد شناسی زرتشتی ،«

صورت دادن به بینش زایشی » راخویشکاری خود میداند، که انسانها باید خودرا باآن تزازکنند . چرا همه، در دادن صورت به انسان ، در رقابت با یکدیگرهستند ؟ چرا هیچکدام ازآنها ، این پرسش را طرح نمیکند که **آیا انسان، چقدرصورت پذیراست ؟ وآیا صورتی را که به او میدهند، گوهر انسان ، به خود ، نگاه میدارد وجزو ِ گوهر انسان میشود** ؟ و آیا نرمی او، هم گواه برصورت پذیری ، وهم گواه بر**تثبیت صورت درخود ِ او** هست ؟ **هرچه صورت گرفت** ، **« آلت میشود » و آنکه به او صورت میدهد ، براو، چیره و مسلط میگردد** . ولی« نرم بودن ، درصورت پذیری » ، انسان را چنانکه پنداشته میشود ، تبدیل به « آلت » نمیکند. نرم بودن گوهری ، « خطر بوقلمون شدن » را هم دارد . و درست ، بهره بردن ازنرمی انسان ، انسان را درپایان ، تبدیل به بوقلمونی میکند که هرشکلی را می پذیرد، تا همشکلان خود را فرو بلعد . شیخ عطار، درمصیبت نامه ، داستانی ازجانوری دریائی میآورد که بوقلمون مینامد ، وبا این جانور، مسئله نرمی انسان و خطر ِصورت پذیری انسان را طرح میکند .

هست در دریا یکی حیوان گرم   نام بوقلمون و هفت اعضاش نرم

نرمی اعضای او ، چندان بود
کو، هرآن شکلی که خواهد ، آن بود
هرزمان ، شکلی دگر نیکو کند
هرچه بیند ، خویش مثل او کند
چون شود حیوان بحری ، آشکار
او بدان صورت درآید از کنار
چون همه ، چو ن خویش بینندش ز دور
کی شوند ازجنس خود هرگز نفور
او درآید لاجرم از گوشه ای
خویش را سازد ازایشان ، توشه ای
چون طلسم او ، نگردد آشکار
او بدین حیلت کند ، دایم شکار

سراسروجود این موجود ، نرم وگرم است ، و هرشکلی که بخواهد میتواند به خود بدهد. اوهرچیزی را که می بیند، به شکل آن چیزدرمیآید . ازاین رو، به سان ِ همجنس هرچیزی و هرانسانی

درمیآید، ولی هدف او ازاین تغییر شکل دادنها ، آنست که دیگران را شکارکند و طعمه خود سازد، ودر دام قدرت خود بیندازد .

این موجود، موجودیست که به خود، هرصورتی میخواهد میدهد تا دیگران رابفریبد و دیگران را شکارکند و ببلعد . البته **اهریمن** هم درشاهنامه در داستان ضحاک، همین ویژگی را دارد . درآغاز به شکل « داننده و آموزگاری نیکخواه » ، خودرا به ضحاک میشناساند، و « بیامد بسان یکی نیکخواه ، همی گفت دارم سخنها بسی که آن را جز ازمن نداند کسی » ، ودانش خود را، بدین شرط به ضحاک میآموزد که **با او پیمان تابعیت از دانشش ببندد** . ضحاک باید تابع آموزهِ استاد خود باشد . **تعلیم ، به شرط تابعیت واطاعت !** او به ضحاک میآموزد که تو باید مسلط وچیره برهمه جهان بشوی ، که البته ضحاک درته قلبش نیز دوست میدارد . آنگاه اهریمن بدو میآموزد که راه رسیدن به این قدرت ، کشتن پدرت هست . ضحاک ، با آنکه قدرت را دوست میدارد، ولی حاضربه آلودن دست خود به چنین کاری نیست . ولی این را می پسندد که اهریمن ، این کار را بجای او، وبرای او بکند .آنچه را ضحاک می پسندد ولی نمیخواهد که دست خود را بدان آلوده سازد، اهریمن ، به جایش میکند . هرقدرتمندی، بدین شیوه ، پاک میماند ! پس از رسیدن به قدرت برجهان ، اهریمن ، به شکل آشپز یا خورشگر(= پرورنده= پروردگار) نزد ضحاک میآید ، و ذوق اورا با خورشها گوناگون ازکشتن جانوران وخونریزی ، عوض میکند . او ازکشتن وخونریزی، کام می برد . کشتن ، برایش خوشمزه میشود . بدینسان **ضحاکِ گیاهخوار، که ازجان آزاری ، نفرت داشت ، تحول به کسی می یابد که کشتن و خونریختن برای او، « جشن قربانی» میگردد و ازاین رو ، زدار کامه میشود** (از زدن و کشتن، کام می برد ، و سعادت خود را درکشتارمی یابد) .

ازکشتار، کام می برد ، و کشتن (ذبح) برای او ، مقدس و جشن میشود. **او نمیکُشد ، بلکه « قربانی میکند »** . **کشتن، ذبح مقدس میشود** . «ناپاکترین تباهی » را مقدس کنید، تا بسانِ« کمالِ خوبی » دیده شود. انسان بدینسان ازکردن بزرگترین جرمها، نه تنها شرم ندارد ، بلکه آنرا اصل افتخارو سعادت میداند و محبوبِ خدا میشود .

آنگاه ، ضحاک دراوج این کامبری، اجازه میدهد که خورشگر، دوش او را ببوسد ، ولی از بوسیدن دوش او ، دومار سیاه خونخوار، بردوش او میرویند . وهربارکه این مارهارا ازدوش او میبرّند ، بازازسر میروید . این اصلهای خونخوارو« خرد کُش»، درگوهراو ریشه داوانیده اند . این بار،اهریمن که خود ، علت ایجاد درد است ، اکنون به شکل پزشک ، پدیدارمیشود ، و نسخهِ درمان درد را برای ضحاک مینویسد . داروی مسکن این درد، دادن مغزجوانان به این مارهاست تا آرام بگیرند . **درمان دردِ جان ِضحاک (اصل قدرت) درآزردن روانها ونابود کردن خرده ی جوان است** . این مارها ی خونخوار را نمیتوان کشت ، وباید همیشه آنها را پرورد . **نگاهداشتن قدرت ، نیاز به کشتن جوانان ، و خوردن مغزهای جوانان دارد** .

آموزگار، خورشگر(پرورنده) ، پزشک (درمانگر) ، چهره های گوناگونی هستند که اهریمن به خود میگیرد ، تا به هدف اصلیش که « آزردن زندگی » هست ، برسد . **اهریمن ، دراین چهره های گوناگون** که به خود میدهد، **راه رسیدن به قدرت برجهان را ، با روش کشتن جان وآزردن خرد ، خوشمزه میکند** . انسان برای رسیدن به قدرت برجهان ، ازکشتارو آزارو پدرکشی(**پدرش، پروردگار ِ جان بود** ، چون به همه ، به رایگان ، شیر میداد) ، کام می برد . اهریمن ، چه چهره هائی برمیگزیند : 1- آموزگارو داننده 2- پرورنده 3- درمان کننده سخت ترین دردها . هم بوقلمونِ عطار وهم اهریمن شاهنامه ، هرچند که هرصورتی میخواهند به خود میدهند ، ولی **درواقع** ، **همیشه ، یاصورت دیگری را که میخواهند شکارکنند می پذیرند ، یا صورت کسانی را به خود میدهند که مرجع اعتبارو اعتماد دراجتماع هستند . درواقع ، بوقلمون ، هرصورتی را ازدیگران ، می پذیرد ، ولی او هرگز نمیتواند ، ازخود به خود ، صورت بدهد.**

او، صورت خود را ، ازخود، نمیتواند بیافریند . او نمیتواند غنای وجود خودرا درصورتهائی که می یابد، بزایاند . اینکه او به هرصورتی که می بیند، و میخواهد شکارکند وبدام خود اندازد ، بسیار فرق با « اصل صورت آفرین ازخود بودن » دارد . **او درواقع ، هیچ صورتی ندارد . انسان ، تبدیل به « ماده خالص = نرمی وجودی= صورت پذیری مطلق » شده است** . ازبسکه این وآن، برای وسیله یا

آلت ساختن او، به او صورت های گوناگون داده اند، که با گوهرش سازش نداشته ، او ازصورت پذیری ، سیر وملول شده است. اینجاهست که **او ازصورت پذیری ، سرکشی میکند ، ولی خود نیز نمیتواند به خود، صورت بدهد** . درهرصورتی که به او داده اند ، اورا به « وسیله و آلتِ قدرت خود» کاسته اند ، و او دیگر نمیخواهد وسیله وآلت باشد . صورت پذیری، انسان را موجودی تهی میکند . زدن میخ درم برفلز، درفرورفتیگها ، ایجاد برجستگیها میکند . آن فرورفتیگیهاست که صورت را نمودارمیسازد . صورت پذیری مداوم ، به این تهی شدگیِ وجودانسان میکشد و یکی ازتصاویرتهی شدگی ، همان« حلقوم وگلو وزفر» است که راه فروبلعیدنست . او ازاین پس، همه چیزها وانسانها را فرومی بلعد تا به صورت خود درآورد . او، تبدیل به « اصل بلعندگی » میگردد . او هرصورتی ازآنچه میخواهد ببلعد، به خود میگیرد، تا آنرا یا دیگران را که به آن صورت ، انس واعتماد دارند ، درخود ، تبدیل به «ماده خالص» ، برای ساختن صورت خود که « حلقوم بلعنده » هست و نماد « قحط وجود » است ، بکند .

نرمی هفت اندام بوقلمون ، که « نرمی گوهری » باشد ، نماد « قدرت پذیری مطلق » است . **قدرتمند، درپی ماده خام و نرم ساختن از همه انسانهاست، تا صورتی که میخواهد، یا صورت خود را به آنها بدهد** . او درانسانها ، «ماده خام » میخواهد ، که آن را « **هیولی** » نامیده اند . ماده خام ، صورت پذیراست، یا به عبارت دیگر، قدرت پذیراست . **صورت دادن به هرچیزی، یا صورت خود (صورتی به اراه خود) را به هرچیزی دادن ، دراصل، به معنایِ « طبق معیارواندازه خود ساختن » هرچیزی است** .« قدرتمند وقادر» ، به چیزها و انسانها، هنگامی مسلط است ، و آنها را درمالکیت خود دارد ، که طبق معیار(اندازه) او، ساخته وپرداخته شوند . اصطلاحِ « **قدرت** » ، ویژگیهای خود را درعربی وفارسی دارد و کاملا ترجمه « might» انگلیسی و « Macht» آلمانی نیست . « قدرت » ، که به معنای « اندازه ، اندازه گیری» هست، و قادرکه به معنای « اندازه گیر» هست ، درواقع ، به معنای « اندازه گذارو واضع معیار» هم بکار برده میشود . به عبارت دیگر، **با قدرتمند** ، **از انسانها** ، « **سلب قدرت** »

میشود . انسان، ازاین پس ، سرچشمه قدرت ، یا بسخنی دیگر، اصل اندازه گیری و اندازه گذاری نیست . انسان، هنگامی سرچشمه قدرتست که معیارو اندازه همه چیزهاست وهمه چیزها را با معیارخود ، اندازه میگیرد . انسانی که قانون نمیگذارد وداوری نمیکند، هیچ قدرتی ندارد .

سکه زدن ، همیشه گواه براظهاروامتدادو پذیرش ِ قدرت بوده است . **اینکه یهوه والله ، به انسان ، صورت میدهند ، انسان را تبدیل به ماده خام ،برای قدرت پذیری ِ خود میکنند** . درهربینشی و آموزه ای، معیاری یا میخ درمی هست که ، خرد و جان هرانسانی را سکه میزند. به عبارت دیگر، انسان، ازاین پس، خرد ِخودش را ،معیار واندازه نمیداند ، و منکر اندازه گذاردن «خردِ بهمنی » خود میگردد، و الله و یهوه و اهورامزدا را ، معیارخود وعقل وبینش ِ خود میداند . « قدرت » دراصل ، به معنای « اصل اندازه گیری، یا اندازه » است، و« قادر» به معنای « اندازه گیر» هست ، ولی درواقع، به معنای ، «اندازه گذار» و« معین سازنده معیار» ، بکار برده شده است.

الله ، قدرتمند است ، چون وجودیست که هم اندازه میگیرد (قاضی ومجری است)، و هم اندازه ومعیارمیگذارد (قانونگذارو ارزشگذاراست). هرقدرتی و قدرتمندی ، براین شالوده ، به وجود میآید که معین کننده معیار(واضع قانون وحقوق وارزش)، یا « اندازه گیر» (قاضی وداورو مجری آن اندازه ها) است و معیاری که با آن اندازه میگیرد، در« صندوق و خزانه » اوست .

البته پیدایش قدرت درهراجتماعی ، همیشه به معنای آنست که ازانسان، سلب قدرت (اندازه گذاری و اندازه گیری) میکند ، و اصالت را درانسان از بین میبرد . **انسان ، هنگامی اصالت دارد که سرچشمه اندازه ومعیاراست ، چون گوهر ِ زندگی (= جی = ژی) ، اندازه هست. انسان، هنگامی اصالت دارد که میتواند به خود، صورت بدهد** . طبعا « خرد ، که ازجان میزهد و نگهبان زندگی است» ، اندازه جو و اندازه یاب واندازه گذاراست . **درجان هرانسانی، اندازه هست ، و خردِ انسان هست که میکوشد این اندازه را پدیدارسازد. خرد، اندازه را ازانسان، میزایاند** . خرد ، مامای اندازه ایست که انسان بدان آبستن است .

درفرهنگ سیمرغی- ارتائی ،« اندازه » ، اصل آفرینندگی برشالوده جفت آفرینی و یوغ بودنست ، که درهرانسانی هست . بهمن ، آسن خرد = (سنگ= امتزاج واتصال دوچیزباهم) ، اصل یوغ هست که درهرانسانی هست .« اندازه » ، ازانسان، پیدایش می یابد . درحالیکه ، الله ویهوه واهورامزدا ، اندازه گذارهستند ، یعنی منکرونافی پیدایش اندازه ، ازگوهرِ خودانسان هستند .

درفرهنگ ارتائی – سیمرغی ، « **جی** » که اصل زندگی باشد، خوشه ای ازمعانی دارد که بهترین گواه برآنست که **خود ِ گوهر زندگی و یاجان هرکسی ، اندازه بودن است** . **زندگی ، با اندازه** ، « **هست** » ، **و با اندازه ، خود را نگاه میدارد و میپرورد و می پاید** .

جی ، بنا برابوریحان رد التفهیم ، نام خود رام ، مادرواصل زندگی و زمان است . جی، همان « ژی » است که زرتشت رویاروی همزادش « اژی » می نهد ، تا مردم میان آن دو برگزینند . جی ، معنای « یوغ » دارد (گویشِ دوانی) و همچنین معنای شاهین ترازو یا میله ای را دارد که دوکفه ترازو به دوسرآن ، آویزانست (گویش زرقانی) و همچنین درترکی ، جی ، به معنای همداستان وهمزبان ومتفق است (سنگلاخ میرزا مهدی خان) . اینها همه برآیندهای تصویر« جی = ژی= زی = گی» هستند که معنای اصلی را برجسته میسازند . **درجان وزندگی ، اندازه و همکاری وهمآهنگی وهمروشی و همآفرینیِ نیروها و اندام و اجزاء و... زهشی وانبثاقی immanent است** .

جان ، اصل اندازه گذار یا صورت آفرین است . هر صورت وشکلی ، اندازه دارد، و میتوان آن را اندازه گرفت و پیمود وسنجید . **انسان ، سرچشمه واصل « قدرت » هست، چون « اصل اندازه » هست** . ازهرجانی وانسانی ، اندازه ومعیار، میزهد ومیتراود . صورتیابیِ جان ِهرانسانی ازخودش ، بیان این سرچشمه بودن « قدرت = اندازگی » اوست . چنانچه دیده خواهدشد ، درفرهنگ ارتائی- سیمرغی ایران، « تن وجان » « صورت و خرد » ، دواصل یوغ یا جفت باهم بودند . صورت ، یا تن ، کالبدِ جان یا خرد بود . « **کالبد** » **که درپهلوی ، به معنای« شکل وصورت »هست، دراصل به معنای « زهدان » است**. هرجانی وخردی ، کالبد ، یا بقول مولوی « کفش ویژه = میدان وفضای ویژه » خود را دارد. ولی **این مفهوم صورت ، با**

آمدن ادیان نوری بکلی تغییر میکند . صورت ، فقط « **آیه و رد پا و اثر ِ** » **قدرتمند است ، که بر**« **ماده خام** » **میگذارد ، تا اورا زیرسلطه خود درآورد** . صورت ، نقش روی میخ درم هست که بر مس ونقره و زر زده میشود . درفرهنگ سیمرغی- ارتائی ،« سیمرغ وهما، یا ماه » (= اصل روشنی زاینده ازتاریکی) ، صورت ِ وهومن (بهمن = اصل ناگرفتنی ونادیدنی) هست . درصورت ، همیشه بهمن ، نهفته وگنج مخفی درآن صورت (زهدان = پوست) است .« هما وبهمن » همیشه با هم یوغند ، دو نیروی به هم چسبیده اند، که باهم میآفرینند . این اندیشه با خدایان نوری ، به کلی طرد و انکار میگردد . شیوه درک جهان وانسان در رابطه با الاه ، عوض میگردد . این دو، به کلی ازهم بریده میشوند . گیتی وانسان ، ماده خام میشود ، و الله ، دهنده صورت به این ماده خام میگردد . **انسان ، گلی نرم میگردد، که یهوه والله ازآن، انسان را طبق** « **معیار= صورت**» **خود، میسازند** .

فخرالدین اسعدگرگانی ، این اندیشه ادیان نوری را بسیارشفاف وبرجسته بیان میکند و« صورت دادن» را که « اظهارقدرت » باشد ، برابر با « دهش بیکران خدا » میشمارد . **الله ، قدرت دارد ، چون اندازه برای انسان میگذارد و اعمال وافکار انسان را اندازه میگیرد** .

به« **قدرت** » ، آفرید : « **اندازه گیری** »
زدادار جهان ، **قدرت پذیری**
« **هیولی** » خواند اورا ، مرد دانا
به **قوتها پذیرفتن** ، توانا
چو ایزد را ، دهشها بیکرانست پذیرفتن مرو را همچنانست
پذیرد آفرینش هارا ز دادار چو ازسکه پذیرد مُهر دینار
مثال او به زر ماند که از زر **کند هرگونه صورت**، مرد زرگر..

پدید آورد آن را ازهیولی چهار**ارکان** بدین هرچار معنی
ازآن پیوندها آمد حرارت دگر پیوند کزوی شد برودت
رطوبت ، جسمهاراکرد چونان
که گاه ِ شکل بستن ، بُد به فرمان ....

هرچه صورت پیدا کرد ، میشود آنرا « **اندازه گرفت** » . درصورت ، هرچیزی در رنگ وخط ، **حدودی مشخص** پیدا میکند . « بهمن

نادیدنی و ناگرفتنی» ، « صورت دیدنی ولی ناگرفتنی » میشود، و سپس در تنکرد شدن ، هم دیدنی و هم گرفتنی میشود . اینست که **صورت یافتن ، نخستین گام درپیدایش « اندازه » هست** . درصورت یافتن ، دراندازه پیدا کردن ، کشش به « پذیرش » ، کشش به پیوند یابی و همبغی(همآفرینی) انگیخته میشود .

اینست که **یهوه و الله ، درصورت دادن به انسان، اورا « قابل اندازه گیری » میسازند** . در ابیات بالا ازویس ورامین ، چه نا گفته مانده است ؟ نرم بودن ماده ، آن را صورت پذیر میسازد ، ولی هنوز این صورت را نمیشود « گرفت » . **قدرت ، هنگامی واقعیت می یابد که صورت ، گرفتنی بشود** . هر چیز نرمی (ذوب شده ای) بایستی بلافاصله سفت و سخت ومنجمد بشود، تا صورتی که به آن داده شده، درآن بماند . **هنگامی ، صورت دریک ماده ای ، ماند، آنگاه آن چیز، گرفتنی میشود** . اینست که هرچند درآغاز، نرمی برای صورت پذیری خواسته میشود ، ولی بلافاصله نیز، خواستار سفت شدن و منجمد وثابت شدن همیشگیِ ماده (خرد و روان انسان) میگردند ، تا صورتی که به آنها داده شده ، درآنها بماند . پس هم نرمی برای صورت پذیری ، و هم سفت وسخت شوی برای حفظ و بقای آن صورت ، خواسته میشود . این خرد و روان ، نباید امکان صورت پذیری ازنو را داشته باشد . **راه صورت پذیری های دیگر، بایستی بسته شود** . در آغاز، باید مانند « موم » بود و سپس مانند« آهن » شد وضد موم شدن گردید. درآغازباید« تغییرپذیرمحض » بود . سپس باید « تغییرناپذیرمطلق » شد .

اگرآن نرمی برای صورت پذیری ، ادامه یابد ، همان « بوقلمون » عطار پیدایش می یابد ولی اگراین « صورت ناپذیری و دریک صورت همیشه ماندن » ادامه یابد ، انسان ، تبدیل به وجودی آهنین یا فلزی می یابد که سرد مطلق (فاقد هرگونه عاطفه ومهر) وخشک محض است . **گوهرِ انسان، از« تبدیل شدن به آهن = ازهمیشه دریک حالت وبه یک معیارو به یک صورت ماندن » ، نهفته ، اعتراض میکند ، و بزودی ، نا آگاهانه ، تحول به همان « بوقلمون » می یابد . هرموءمنی ، برغم تثبیت شدگی دریک صورت ، به حسب ظاهر، یک بوقلمون ، درباطن میماند .**

مسئله ، « دریک صورت ، همیشه ماندن » است که جان وروان انسان را « گرفتنی » میسازد . وقتی انسان درصورتی ماند ، میشود اورا کنترل کرد، و براو سلطه ورزید . این « صورت پایدارو نازدودنی » است که یهوه و الله ویا هرصاحب قدرتی میخواهد . نه تنها « اندازه یافتن = صورت پیدا کردن » ، بلکه همیشه همین « اندازه را داشتن ، همیشه به این اندازه و این صورت بودن » غایت یهوه و الله از خلق کردن انسان یا صورت دادن به انسان است .

انسان ، دربرابرچنین الهی ، نرم مطلق است(که نمادش موم وریگ وخاک است) و دربرابر هرچیزو انسان دیگر، سخت مطلق (که نمادش آهنست) . انسان، ازیکسو، موم وازسوی دیگر، آهن است !

درقبال اسلام ، که الله را « مقدّروقدیر» میداند ، و طبعا الله را به کردار « صورت دهنده و اندازه گذارو ارزشگذاریا مقدر کننده = قدرتمند » میشناسد، **جنبش معتزله ، که خود را « قدریه » نیزمینامید ، ازبطن فرهنگ ارتائی- سیمرغی ، که هنوز در روان ملت ایران، زنده و پویا بود ، برخاست** ، و درست وارونه اسلام وقرآن ، انسان را سرچشمه قدرت و آفریننده کارهای خود، میدانست .« قدریه » ، کسانی بودند که براین باور بودند که « هرکسی آفریدگارکارخویش است » وبنا بر اصطلاحات اسلامی ، « کفر» و « معاصی» را تقدیر الله نمیدانند . به عبارت دیگر، انسان را « اندازه گذار» ، « اصل قدرت » « دهنده صورت به خود » میدانستند واین اندیشه ها از دید اسلام، کفرو شرک محض است.

قدریه ، در **واژه « قدر، قدرت ، قادر»** ، به یادِ آزمونی اصیل درفرهنگ ایران میافتادند ، و این واژه ، خواه ناخواه ، فرهنگ <u>سیمرغی- ارتائی</u> را درآن برمیانگیخت . چون واژه « نی = ئوز= خوز» که اندازه باشد، هم به خدا وهم به انسان ، اطلاق داشت . انسان، همان اندازه معیار و اندازه بود که خدا . واژه « قدر» که همان « قتر= کتره » باشد ، به معنای « نی » است ، که هزاره درایران، معنای « سنجه و اندازه» را داشته است . مثلا به « دنیای سه بعدی » ، قصب سه دامنی گفته میشد (رشیدی) که به معنای نائی که سه بُعد دارد، میباشد. درعربی « قتر= قدر» به معنائی « نی است، که آن را به هدف اندازند + تیر » (لغت نامه دهخدا). تیر را نیز از نی و گز

میساخته اند، و تیر نی و گز، هردو، تداعی اندازه ومعیار اندازه گیری میکردند . « **قدرانداز»** درادبیات ایران ، به شخصی گویند که تیرش خطا نمیرود . صائب میگوید :

ازقضا چشم سیاه تو به یادم آمد
قدرانداز نگاه تو به یادم آمد

یونکر نیز kadronetan و gadronitan را هزوارش « پیمودن = اندازه گرفتن » میداند . درسانسکریت kathraa به معنای چوب است و درسجستانی **کتراک** ، درقدیم به کفشی میگفته اند که تخت چوبی داشته است . درسانسکریت واژه نی به چوب هم گفته میشود . پس قدر= کتره = کدر که نی و « واحد اندازه » است ، ریشه ایرانی- سانسکریت دارد. و چنانچه هرودوت درکتاب چهارمش، میآورد ، « اوز=uz» ، که به معنای « نی » است ، درسکائی به « آدم » گفته میشده است . انسان ، نی است . و اساسا واژه « آزمایش-uz-maayishn ز+ ما » باشد ، « اندازه گیری با نی » است . **انسان که خودش نی است واینهمانی با خدا دارد ، با این اندازه ، همه پدیده ها رامی پیماید، و اندازه میگیرد** . نی با نائی برای آنها ، یک پدیده جفت ویوغ بود . همانسان « نی = اندازه » و اندازه گیر برای آنها، یک پدیده همآفرین شمرده میشد . ازاین رو هست که هنگامی زال زر از نزد سیمرغ (خدا = ارتا = نخستین مایه آفریننده) به گیتی فرود میآید ، خدا ، فقط یک رسالت به او میدهد :

مگر کین نشیمت نیاید بکار
یکی آزمایش کن از روزگار
ترا بودن ایدر، مرا درخور است
ولیکن ترا ، آن ازاین بهتراست

فرزند خدا نیز جز این درگیتی، رسالتی ندارد که با معیاری که خود دارد، پدیده ها را درگیتی بیازماید وخود، نیک وبد را بیابد .

نزد خدا ، همنشین خدا بودن خوبست ولی به برای تو رفتن به گیتی و آزمایش کردن روزگار، بهتراست . این رسالت هرانسانیست که به گیتی بیاید و با معیارخود (نی = اوُز) که به خدا (اوُز) آبستن است، گیتی را با خرد خود بیازماید .

این برخورد معتزله یا قدریه با اصطلاح (قدر= اندازه= نی) که درتضاد با برخورد قرآن به اصطلاح « قدرو تقدیرو قادر» است ، ازکجا سرچشمه میگیرد ؟ این تضاد ازآنجا سرچشمه میگیرد که درفرهنگ سیمرغی (نای به + اوز دِ س) یا **فرهنگ ارتائی-خرمدینی**، انسان (ئوز= نی) ، اندازه و سنجه و طبعا قدرت بود.**رستم بود که خودش ، اندازه خودش را درآزمایش می یافت** . داستان جنگ رستم وسهراب ، برشالوده این « اندازه یابی خود » استواراست . **رستم دراین آزمایش تراژیک زندگی ، با حل مسئله اندازه خود رویاروست** . با بی اندازه بودن ، نمیتواند بجنبدو درجهان زندگی کند ، و دربا اندازه بودن ، دچارشکست میشود که برای او ننگ است ، و باز، با بی اندازه شدن، پیروزی برپسرخود می یابد وناجوانمردانه ، اورا میکشد . **اندازه خود را یافتن، با آزمایش و تراژدی کار دارد** .

اندازه خود را یافتن ، که به خود ، صورت دادن باشد، و پیدایش قدرت انسان است ، با گذر از آزمایش و با تراژدی کاردارد ، و این ویژگیهای تزاژیک، همه از داستانهای شاهنامه ، در دوره چیرگی زرتشتیگری، حذف شده است و فلسفه زروانی (بودنی کار) جانشینش گردیده است .

معتزله با چنین پیشینه فرهنگی و اندیشگی کار داشت ، و هنوز از« بودنی کار» یا فلسفه ای که در زمان ساسانیان، بر اذهان چیره شد و دراین داستان بازتابیده شده ، خبری نبود . رستم، نمونه انسانیست که خود، درآزمودن و در تراژدی زندگی، اندازه خود را می یابد و اندازه برای خود میگذارد وبه خود وبه بینش خود، صورت میدهد . اکنون چنین شیوه تفکری ، ناگهان با انسانی روبرو میشود که « به اندازه ومعیاریک قدرتمند ، ساخته میشود و به او صورت داده میشود » . این مهم نیست که ازدید آن قدرتمند، بهترین صورتست ، بلکه خود همین صورت دادن وصورت پذیرفتن برایش ، ناپذیرفتنی است .

برای او پذیرفتنی نیست که گوهرِ انسان، ماده خامی باشد که قدرتمندی به او صورت بدهد ، ولو آنکه این صورتدهی را از« دهش » خود بداند . دراین بررسی میخواهیم بدنبال این پارگی « ماده خام » از « صورت » برویم .

بررسی ادامه دارد ....